

خاموشی ناگهانی رضا خالصی

هفته گذشته، "رضا خالصی" یکی از کادرهای حزب توده ایران بر اثر ایست قلبی در شهر برلین آلمان برای همیشه خاموش شد. از مهاجران پس از یورش به حزب توده ایران در جمهوری اسلامی بود و عاشق ایران. همه آنها که او را از نزدیک می شناختند می دانند که عشق شورانگیز به ایران از خصوصیات بارز رضا خالصی بود. مرز ۶۰ سالگی را طی می کرد و شاید موجزتر و رساترین سخن در باره او همان باشد که خود به قلم خویش نوشته است:

«در یکی از روستاهای گرمسار متولد شدم. پدرم در ابتدا کارگر راه آهن بود و بعدها به کارها کشاورزی روی آورد. ۷ ساله بودم که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی داد و هزاران عضو و هواداران حزب توده ایران در سراسر کشور دستگیر، شکنجه و اعدام شدند. پدرم که از اعضای حزب بود توسط عمال و نوکران مالکین منطقه گرمسار دستگیر و با چشم خود دیدم که چگونه او را به درختی بسته و تا مرز مرگ او را شلاق زدند. می خواستند او را قطعه قطعه کنند که ژاندارم ها رسیدند و او را مجروح و خونین از نوکران مالکین تحویل گرفته و به زندان منتقل کردند. روز بعد جسد قطعه قطعه شده ملا نصر الله تحریری، از دوستان پدرم را نزدیک خانه ای که در آن زندگی می کردیم دیدم. بدستور مالکین منطقه و طرفداران شاه به قتل رسیده بود. از همین دوران بود که کینه مالکین، ژاندارم ها و رژیم شاه جرقه ای شد پنهان در وجودم برای سال های جوانی. دوران ۶ ساله دبستان و ۳ ساله از دوران دبیرستان را در روستاهای کوچک و بزرگ گرمسار گذراندم و با توجه به وضع بد مالی خانواده همیشه مجبور بودم در دوران تحصیلی سه ماه تابستان را کار کنم تا بتوانم مقداری از هزینه تحصیل خود را تامین کنم.

در سال های ۴۰-۴۲ در منطقه گرمسار خشکسالی بروز کرد و بسیاری از کشاورزان، دکانداران جزء منطقه ورشکسته و خانه به دوش شدند. خانواده ما نیز مجبور به مهاجرت به دشت گرگان شد. در آنجا روی زمین های مالکین منطقه سرگرم کار شدیم. در این مدت هزاران سیستانی و گرمساری به دشت گرگان مهاجرت کرده بودند که همگی زندگی غم انگیز و دشواری داشتند. اغلب در خانه ای حصیری زندگی می کردند، که باران به راحتی به داخل آنها نفوذ می کرد. خانواده ما در روستای قلعه محمود که متعلق به اشرف پهلوی بود ساکن شده بود...»

نوجوانی و جوانی رضا خالصی اینگونه گذشت و با همین نفرت و کینه مبارزه را علیه رژیم کودتا شروع کرد. تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته تاریخ و جغرافیا به پایان رساند و معلم شد. سپس بر پایه نفرت و شور مبارزه را آغاز کرد. این مبارزه خیلی زود به زندان ختم شد و او ابتدا به مدت یکسال در زندان کمیته مشترک (زندان توحید و بند سه هزار در دوران جمهوری اسلامی) و سپس به مدت سه سال را در اوین پشت سرگذاشت. از زندان که بیرون آمد، آن شور و نفرت جوانی، به آگاهی عمیق از مبارزه حزبی انجامیده بود. رضا خالصی نیمه توده ای به زندان رفت و توده ای از زندان بیرون آمد. به صف حزب و انقلاب پیوست. در دوران مهاجرت نیز ابتدا در اتحاد شوروی سابق مستقر شد و سپس برای مدتی راهی افغانستان شد تا به ایران نزدیک تر باشد. مهاجرت دوباره، از افغانستان آغاز شد و به آلمان ختم. دوران پناجویی او بسیار طولانی گذشت و تنها قریب دو سال پیش موقعیتی

عادی یافته و در برلین مستقر شد. در این دوران دو بار دچار عارضه قلبی شد و بار سوم، قلبش بیش از آنکه بتواند طلب یاری کند از طپش باز ایستاد. آخرین صدائی که از او باقیست، همین طلب یاری از یکی از دوستان همسایه است، که روی نوار ضبط شده و نتوانسته آن را به پایان برساند. چند کلامی به سرعت بر کاغذ نوشته است. آن دوست زمانی به خانه باز می گردد و پیام خالصی را می شنود که دیگر قلب رضا خالصی از حرکت باز مانده بود. مثنی کتاب، شمار قابل توجهی پرسش و پاسخ های پس از انقلاب و مجموعه ای از نشریه دنیا به همراه یادداشت های شخصی و برخی ترجمه های نا تمام از زبان روسی به فارسی مجموعه بازمانده های یک زندگی پرحادثه در مهاجرتی بود که به او و بسیاری دیگر تحمیل شد.

مجلس یادبودی برای او در نظر گرفته شده که روز پنجشنبه در Kiez oase به آدرس

Barbarossastr.65

Berlin schönberg

U-bahn -Eisenacherstr

منعقد است.